باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۹۴۵

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۹ ن ۹۱۳ ش ۸ فا ۱/۴

سرشناسه: شیخ بهائی، محمد بن حسین، ۹۵۳-۱۰۳۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: نان و حلوا به ضمیمه شیر و شکر

کاتب: علی اکبر خطاط تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه علمی تاریخ نشر: ۱۳۴۹ ق

صفحه شمار: مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۱×۱۸ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: نامعلوم تاریخ ثبت: -

یادداشتها: ۱. شرح ضمائم: شیر و شکر / المولف

موضوع(ها): ۱. شعر فارسی - قرن ۱۱ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. خطاط، علی اکبر، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسدی‌راد تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

۵۸۹۴
۸۱/۴ اف ۱
ن ۹۱۳ ش
۱۳۰۹

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب نان و حلوا — فارسی
مصنف / مؤلف شیخ بهاء الدین محمد عاملی
خطی / چاپی سنگی نستعلیق چاپ تهران
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۹ عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره عمومی ۱۹۴۵
شماره عمومی ۵۴۷۷ شماره قبض
واقف غیر معلوم تاریخ وقف —
طول ۱۸ عرض ۱۱ گنجه

مهر معلم

درب صحن کهنه کتابخانه - فردوسی

هذا

کتاب نان و حلوا و شیر و شکر

للعالم الربانی و الحکیم الصمدانی

شیخ بهاء الدین علیه الرحمه

این کتاب بدستور آقا میرزا
نصرالله مهرخوان در تهران
در مطبعه علمی به طبع رسید

قیمت نیم ریال

هوالله

کتاب نان حلوا و شیر شکر

شیخ بهائی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها اللاهی عن العهد القدیم — ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب — حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل بستان حی — کآمده از جانب بستان حی
یا برید الحی اخبر فی بما — قاله فی حقنا اهل الحمی
هل رضوا عنا اولوا الوفا — ام علی الهجر استمروا و الجفا
مرحبا ای پیک فرخ فال من — مرحبا ای مایه اقبال من
مرحبا ای هدهد شهر سبا — مرحبا ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکرشکن — قل فقد ذابت عن قلب الحزن
مرحبا ای عندلیب خوش نوا — فارغم کردی ز قید ما سوی
ای نواهای تو نارها سوصده — زد بهر بندم هزار آتشکده

بازگو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری بوجد
بازگو از زمزم و خیف و منا — وارهان دل از غم و جان از عنا
بازگو از مسکن و مأوای ما — بازگو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست — عهد ما ببرید و پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخوی — از پی تسکین دل حرفی بگوی
یاد ایامی که با ما داشتی — گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم — از ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با هزاران گونه درد — سر بزانوی غمش بنهاده فرد
جان بلب از حسرت گفتار او — دل پر از نومیدی دیدار او
آن حیات قامت پیمان شکن — آفت دوران بلای مرد و زن
فتنه ایام و آشوب زمان — خانه سوز صد چو من بیخانمان
از درم ناگه در آمد بیحجاب — لب گزان از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته — وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من — وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق — گفتمش والله حالی لایطاق
آنکه تنگ بنشست بربالین من — رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی [illegible] ای خوش خرام — گفت نصف اللیل لکن فی المنام

قد صرفت العمر فی قیل و قال — یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
اسقنی تلک المدام السلسبیل — انها تهدی الی خیر السبیل
آتنی صهباء من خمر الجنان — دع کئوسا و اسقنیها بالدنان
قل لشیخ قلبه منها نفور — لا تخف فالله تواب غفور
ضاق وقت العمر عن لذاتها — هاتها من غیر عمر هاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم — ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است و قال — نه از او کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی — ما بقی تلبیس ابلیس شقی
طبع را افسردگی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام
زنگ گردد بر تو هرگز کشف راز — گر بود شاگرد تو صد فخر راز
گر کسی گوید که از عمرت همی — چند روزی مانده ای مرد غنی
تو بدین یک هفته مشغول کدام — علم خواهی گشت ای مرد تمام
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم — هندسه یا رمل یا اعداد شوم
دع خیالات الفضول یا ذا الندیم — انها نار اضائت للکلیم
کل من لم یعشق الوجه الحسن — قرب الجل الیه و الرسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار
هر که باشد مبتلای ماهروی — نام او از لوح انسانی بشوی

سینه خالی ز مهر گلرخان — کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار — سنگ استنجای شیطانش شمار
این خیالات محال ای پسر — فضله شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی — سنگ استنجای شیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل — سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضله شیطان بشوی — ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند چند از حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان
چند از این فقه و کلام بی اصول — مغز را خالی کنی ای بو الفضول
صرف شد عمرت بحث نحو و صرف — از اصول عشق هم خوان دو حرف
با یکی افسون و زرق بیشمار — از خدا و انبیا شرمی بدار
دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بو علی
سرور عالم شه دنیا و دین — سور مؤمن را شفا گفت ای حزین
سور رسطالیس و سور بو علی — کی شفا گفته نبی منجلی
سینه خود را برو صد چاک کن — دل از این آلودگیها پاک کن
یاد فرمود دوش آن مرد عرب — وه چه خوش گفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب — ما لکم فی نشأة الاخری نصیب

فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد / کل علم لیس ینجو فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم / بر بهائی ریز از جام قدم
تا کند شق پرده پندار را / هم بچشم یار بیند یار را

فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هر که را توفیق آید دلیل / عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان / تو چه جوئی ز اختلاط این و آن
پا مکش از دامن عزلت بدر / چند گردی چون گدایان دربدر
گر ز دیو نفس میجوئی امان / رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نگشاید دری / زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین / عزلتی از مردم عالم گزین
چون شب قدر از همه مستور شد / لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چون کسی نشناسدش / سروری بر کل اسما باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی / لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آور ای فرزانه مرد / از جمیع ماسوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای گزین / لیک اگر با زهد و علم آید قرین
عزلت بیعلم عین آفت است / ور بود بی زهد آن علت است
زهد و علم ار جمع نبود بهم / کی توان زد در ره عزلت قدم

زهد چبود از همه پرداختن / جمله را در داد اول باختن
این هوسها از سرت بیرون کند / خوف و وحشت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را از علم حق آباد کن / رو حدیث لو علمتم یاد کن
علم یابد زیب از فقر ای پسر / نی ز باغ و راغ و آب و گاو و خر
مولوی را هست دائم این گمان / کو بیابد زیب از اسباب جهان
نقص علم است ای جناب مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان / مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال / کی شود اینها میسر از حلال
ای علم افراشته در راه دین / از چه شد مأکول و ملبوست چنین
چند مال شبهه ناک آری بکف / تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری / این خود آرائی و این تن پروری
لقمه کامد از طریق شبهه / خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان ترا در راه دین مغبون کند / نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه نانی که باشد شبهه ناک / در حریم کعبه ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاند تخم او / ور بگاو چرخ گردی شخم او
ور ز مه نو در حصادش داس کرد / ور ز سنگ کعبه اش دستاس کرد

ور بابت زمزمش کردی چنین   مریم آیین پیکری از حور عین
ور بخواندی بر خمیرش سعد و   فاتحه با قل هو الله احد
ور بدی از شاخ طوبی آتشش   ور شدی روح الامین هیزم کشش
ور تنور نوح بندد مرمتش   ور دم عیسی بود آتش و مش
ور تو بر خوانی هزاران بسمله   بر سر آن لقمهٔ پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود   نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا بیجان کند   خانهٔ دین ترا ویران کند
ور دو نیت گر بود اسحه را   چارهٔ خود کن که دینت شد تباه
از هوس بگذر و در کن [illegible]   با نعمت آن قناعت ده کشش
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا   کهنه دلقی ستر تن بس ترا
ور نه از عنبر بود تا بند و مشک   خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک
ور نباشد شربه از زر ناب   با کف خود میتوانی خورد آب
ور نباشد مرکب زرین لجام   میتوان هم زد بپای خویش گام
ور نباشد دورباش از پیش و پس   دورباش نفرت خلق از تو بس
ور نباشد خانه‌های زرنگار   میتوان بردن بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز   با حصیر کهنه مسجد بساز
ور نباشد شانه‌ئی از بهر ریش   شانه بتوان کرد با انگشت خویش

هر

هرچه می‌بینی در جهان دارد عوض   در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی‌عوض دانی چه باشد در جهان   عمر باشد عمر قدر آن بدان

فصل فی نبذة متفرقة یتضمن الاشارة الی قوله تعالی اِنّ الله یأمرکم الخ

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین   ان تکونوا فی هوانا صادقین
گوی دولت آن سعادتمند برد   کو بپای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات عیش خوش   گاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان   رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن   گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه برباد ایام شباب   بهر دین یکذره ننمودی شتاب
عمرت از پنجه گذشت و نیست سود   کت بکار آید نکردی ای یهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال   ساز کن افغان و یکچندی بنال
چون نکردی ناله در فصل بهار   در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زیانت را ز سود   توبه‌ات نسیه گناهت نقد بود
غرق دریای گناهی تا بکی   وز معاصی رو سیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود   قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام   مذنبی مذنب برو بیرون خرام

تو طمع داری که با چندین گناه / داخل جنت شوی ای روسیاه

فصل فی قول النبی صلعم حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب / ایها المحروم فی ستر العیوب

لا تقم فی شر لذات الجسد / انها فی جیدها حبل مسد

قم توجه شطر اقلیم النعیم / واذکر الاوطان والعهد القدیم

گنج علم ما ظهر مع ما بطن / گفت از ایمان بود حب الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست / این وطن شهریست کانرا نام نیست

زانکه از دنیاست این اوطان تمام / مدح دنیا کی کند خیر الانام

حب دنیا هست راس هر خطا / از خطا کی میشود ایمان عطا

ای خوشا آنکو بیابد از توفیق بهر / کاورد رو سوی آن بی نام شهر

تو در این اوطان غریبی ای پسر / خو بغربت کرده ای خاکت بسر

آنقدر در شهر تن ماندی اسیر / کان وطن یکباره رفتت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را شاد کن / موطن اصلی خود را یاد کن

تا بچند ای شاهباز پر فتوح / باز مانی دور از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب هنر / کاندرین ویرانه ریزی بال و پر

تا بکی ای هدهد شهر سبا / در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن زین بند را یا باز کن / بر فراز لامکان پرواز کن

یکی در چاه طبعی سرنگون / یوسفی یوسف بیا از چه برون

تا عزیز مصر ربانی شوی / وارهی از جسم و روحانی شوی

فی ان البلایا والمحن فی هذا الطریق وان کانت عسیرة ولکنها علی المحب یسیرة

ایها القلب الحزین المبتلا / فی طریق العشق انواع البلا

لکن القلب العشوق الممتحن / لا یبالی بالبلایا والمحن

سهل باشد در ره فقر و فنا / گر رسد تن را تعب جان را عنا

گنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ / گرد گله توتیای چشم گرگ

تا نبود در راه عشق آسودگی / سر بسر دردست و خون آلودگی

غیر ناکامی درین ره کام نیست / راه عشق است این ره حمام نیست

نیست جز تقوی درین ره توشهٔ / نان و حلوا را بنه در گوشهٔ

نان و حلوا چیست جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو

نان و حلوا چیست فرزند و زنت / کاوفتاده همچو غل در گردنت

نان و حلوا چیست این طول امل / وین غرور نفس و علم بی عمل

نان و حلوا چیست گویم با تو فاش / اینهمه سعی تو از بهر معاش

چند باشی بهر این حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان

برد این حلوا و نان آرام تو / شست از لوح توکل نام تو

بیچ بر گوشت نخورده ای لئیم / حرف الرزق علی رب الکریم
رو قناعت پیشه کن گنج فقیر / پند خود گیر از سگ آن گبر پیر

حکایت

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام / یک ته نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور / وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش میگذشت / نامدی زان کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف / شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا اکه عشا / دل پر از وسواس در فکر غذا
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب / نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر / بهر قوتی آمد آن عابد بزیر
بود یکقریه بقرب آن جبل / اهل قریه جملگی گبر و دغل
عابد آمد بر در گبر ایستاد / گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت / از وصول لقمه اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی / مانده از جوع استخوانی و رگی

پیش او گر خط پرگاری کشی / شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبز / خبز پندارد درود هوشش ز هبز
کلب در دنبال عابد پو گرفت / آمد از دنبال رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند / پس روان شد تا نیابد زان گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش / تا مگر بار دگر آزار دهش
عابد آن نان دگر دادش دوان / تا که از آزار او یابد امان
سگ بخورد آن نان از دنبال مرد / عفعفی کرد و روان شد همچو گرد
گفت عابد چون بدید آن ماجرا / من سگی چون تو ندیدم بیحیا
صاحبت غیر از دو نان چیزی نداد / هر دو را خود بستدی ای بدنهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست / اینهمه زحمت دویدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال / بیحیا من نیستم چشمی بمال
هست از وقتی که من بودم صغیر / مسکنم ویرانه این گبر پیر
گوسفندش پاسبانی میکنم / خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهم نیم نانی میدهد / گاه مشت استخوانی میدهد
گاه غافل گردد از اطعام من / وز تغافل تلخ گردد کام من
گاه هم باشد که بیند ممتحن / نان نیابد بهر خود یا بهر من
هفته هفته بگذرد کین ناتوان / نه ز نان یابم نشان نه ز استخوان

بگذرد

بگذرد بسیار بر من صبح و شام / لا اری خیراً و لا القی الطعام
چونکه بر درگاه او پرورده ام / رو بدرگاه دگر ناورده ام
هست کارم بر در آن پیر گبر / گاه شکر نعمت و گاه صبر
تا قمار عشق با او باختستم / جز در او من دری نشناختم
تا که نادیدی شبی نانت بدست / در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو بر تافتی / بر در گبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی / کرده ای با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین / بیحیاتر کیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد / دست خود بر سر زد و بیهوش شد
ای سگ نفس بهائی یاد گیر / این طبیعت از سگ آن گبر پیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری / از سگ گرگین گبران بدتری

فصل فی ذم اهل الریا و التدلیس الذینهم اعظم جزء من ابلیس

نان و حلوا چیست ای شوریده سر / متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای حب جاه / لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو پنداری کزین لاف دروغ / هرگز افتد نان تلبیست بدوغ
خورده بینانند در عالم بسی / واقفند از کار و بار هر کسی
زیرکانند از یسار و از یمین / از پی رد و قبول اندر کمین

با همه خودبینی و کبر و منی / لاف تقوی و عدالت میزنی
سر بسر کار تو در لیل و نهار / سعی در تحصیل جاه و اعتبار
دین فروشی از پی نان حرام / کرده حیله بهر تسخیر عوام
خوردن اموال شاهان با زرق و شید / گاه خبث عمرو گاهی خبث زید
این عدالت با وجود این صفات / هست دایم برقرار و بر ثبات
بر سرش داخل نگردد لا و لیس / این عدالت هست کوه بوقبیس
می نیاید اختلال از هیچ چیز / چون وضوی محکم بی بی تمیز

حکایت

بود در شهر هری پیره زنی / کهنه رندی حیله ساز پرفنی
نام او بی بی تمیز خاتن دار / در نمازش بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح خفتن میگذارد / بی مرادان را بسی دادی مراد
کم نشد خالی دواتش از قلم / بر مراد هر کسی میزد رقم
در مهمسازی او باشش ربود / دائماً طاحونه اش در گرد بود
بابها مفتوحة للداخلین / رجلها مرفوعة للفاعلین
از ته هر کس که برجستی بناز / میشدی فی الحال مشغول نماز
گفت با او رندکی زیرک زن / حیرتی دارم ازین کار تو من
زین جنابتهای پی در پی که هست / هیچ باید در وضوی تو شکست

نیت و آداب این محکم وضو — یکره از راه کرم با من بگو
این وضو از سنگ و رو محکم تر است — این وضو بود سد اسکندر است

فصل فی ذم اصحاب التدریس الذین قصدهم اظهار الفضل والتلبیس

نان حلوا چیست این تدریس تو — کان بود سرمایهٔ تلبیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه — ساختی افتادی اندر مهلکه
تا که عامی چند سازی رام خود — با صد افسون آوری در دام خود
چند بکشائی سر انبان لاف — چند پیمائی گزاف اندر گزاف
نه فروعت محکم آمد نه اصول — شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانی غول تو — این ریائی درس نامعقول تو
درس اگر قربة نباشد نه غرض — لیس الا سائه بئس المرض
ای بدولت بر فراز عرش تاخت — آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

فصل فی ذم المنهمکین بجمع اسباب الدنیا المعرضین عن اصحاب العقبی

نان و حلوا چیست اسباب جهان — کافت جان گشت و جهان
آنکه از قرب خدا دورت کند — آنکه از راه هدی کورت کند
آنکه خود را بر سر آن باختی — در ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد آن نان و حلوا کام تو — بر دیگر رونق اسلام تو
برکن این اسبابها از بیخ و بن — کوه غم دریای آتش دور کن

آتش اندر زن درین حلوا و نان — وارهان خود را ازین بار گران
جمله سعیت بهر دنیای دنی است — بهر عقبی می ندانی سعی چیست
در ره این موشکافی ای شقی — در ره آن کند فهمی و احمقی
از پی این میدوی از جان و دل — وز پی آن میروی چون خر بگل

فی تحصیل اسباب الدنیویه

عارفی را سائلی کرد این سؤال — کی ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی — تا چه مقدار است ای مرد غنی
گفت بیرون است از حد شمار — کار من این است در لیل و نهار
عارفش گفت اینکه بهرش در تکی — حاصلت زو چیست گفتا اندکی
آنچه مقصود است ای صاحب ضمیر — برنیاید زان مگر عشر عشیر
گفت عارف آنکه هستی روز و شب — از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آنرا قبلهٔ خود ساختی — عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه زان میخواستی حاصل نشد — وانچه زان میخواستی حاصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا برتر است — وز پی آن سعی خواجه کمتر است
چون نشود حاصل ترا خیری از آن — من نگویم خود بگو ای نکته دان
نان و حلوا چیست دانی ای پسر — قرب سلطان است آن القرب الحذر
میبرد هوش از سر و از دل قرار — الفرار از قرب سلطان الفرار

1145

فرخ انکو خویش همتر اساخت | کام زین حلوا و نان شیرین ساخت
قرب سلطان آفت جان تو شد | پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک | کین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعهٔ از بحر قرآن گوش کن | آیهٔ لاتقنطوا را گوش کن
لذت تخصیص او وقت خطاب | آن کند کو ناید از خم شراب
هر زمان کو شاد گردد شیخنا | شیخنا مدهوش گردد زین ندا
مست مدهوش از خطاب شه شود | هر که می او پیش شه سجده کند
می پرستد گو نیاد شاه را | هیچ می نارد نیاد الله را
الله الله این چه ایمان است و دین | ترک باشد دین رب العالمین

حکایت

نوجوانی از خواص پادشاه | میشدی با عزت و تمکین براه
دل زغم خالی و سر پر از هوس | جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد بر آن صحرا گذشت | کو علف میخورد چون آهو بدشت
هر زمان در ذکر حی لایموت | شکر گویان کش میسر گشته بود
نوجوان سویش خرامید و بگفت | کی شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون مزرد رنگ تو | زانکه ناید جز علف در چنگ تو
شد نهفت چون عنکبوت از لاغری | همچو گاوان چند در صحرا چری

گر چو من بودی تو از خدام شاه | در علف خوردن نگشتی عمر تباه
پیر گفتش ای جوان نامدار | کی بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف | می نشد عمرت در آن خدمت تلف

فی ذم المتمسکین فی المناصب الدنیویه للحظوظ الدنیا

نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد | منصب دنیاست گرد آن مگرد
گر بیالائی بدان دست و دهن | روی آسایش نبینی در جهان
منصب دنیا ندانی که چیست | من بگویم با تو یکیا عیب بانیست
آنکه بندد در ره حق پای تو | آنکه سازد کوی حرمان جای تو
آنکه نامش مایهٔ بدنامی است | آنکه کامش سر بسر ناکامی است
آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام | کاسهٔ زهرت فرو ریزد بکام
چند خواهی بود لرزان و طپان | بر سر این زهر و زان و شبان
منصب دنیاست ای صاحب فنون | آنکه کردت اینچنین خوار و زبون
منصب دنیاست ای نیکو نهاد | آنکه داده خرمن عمرت بباد
ایخوش آن دانا که دنیا را بهشت | رفت همچون نیکمردان در بهشت
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی | ورنه گر چرخی تو سرگردان شوی
زهر دارد در درون دنیا چو مار | گر چه دارد از برون نقش و نگار
زهر این مار منقش قاتل است | میگریزد هر که از او غافل است

زین تو افرمود شاه اولیا / آن گزین اولیا و انبیا
حب الدنیا رأس کل خطیئة / و ترک الدنیا رأس کل عباده

فی حفظ اللسان الذی هو من اعظم صفات الانسان

نان و حلوا چیست قیل و قال تو / وین زبان پردازی بیجال تو
گوش بکشا لب فرو بند از مقال / هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از گفتنک / میشود زنار این تحت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت / بست لب یا دحی لا یموت
خامشی باشد نشان اهل حال / گر بجنبانند لب گردند لال
رو نشین خاموش چندان ای فلان / که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بیفروغ / باده پیمائی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این همصحبتان / جمله مهمابند و دین تو کتان
صحبت بیگانت از تو نصیب / باری از همصحبتان باید شکیب
نان و حلوا چیست این اعمال تو / جبه پشمین ردا و شال تو
این مقام فقر خورشید اقتباس / کشود حاصل کسی را در لباس
زین ردا و جبه‌ات ای کج نهاد / این دو بیت مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل / و اندرون قهر خدا عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید / وز درونت ننگ میدارد یزید

رو

رو بسوز این جبه ناپاک را / وین عصا و شانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی / راه حق را هم بیابی اندکی
ور مخالف شد درونت با برون / رفته باشی در جهنم سرنگون
ظاهر و باطن یکی باشد یکی / تا بیابی راه حق را ای ذکی

فی تضمین الاشاره الی قول سید الاوصیاء ما عبدتک خوفاً

نان و حلوا چیست ای نیکو سرشت / این عبادتهای تو بهر بهشت
نزد اهل دین بود دین کاستن / در عبادت مزد از حق خواستن
رو حدیث ما عبدتک ای فقیر / از کلام شاه مردان یادگیر
چشم بر اجر عمل از کوریست / طاعت از بهر امل مزدوریست
خادمان مزدگیرند این گروه / خدمت با مزد کی دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست / گر تو ناعابد نهی نامش رواست
تا بکی بر مزد داری چشم تیز / مزد از این بهتر چه خواهی ای عزیز
کو ترا از لطف و فضل ما مزید / از برای خدمت ما برگزید
با همه آلودگی قدرت نخواست / بر قدت تشریف خدمت کرد راست

فی التشوق الی دار الغرور و التشوق فی شراب الطهور

یا ندیمی ضاع عمری و انقضی / قم لاستدرک وقتاً قد مضی
و اغسل الادناس عنی بالمدام / و املأ الاقداح منها یا غلام

اعطنی کاساً من الخمر الطهور | انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم | اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانه پر وسوسه | دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه زخلوت کام بردم نه ز سیر | نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
حالی خواهم ازین عالم بدر | تا بکام دل کنم خاکی بسر
صف قلبی انها ساقی الرحیم | بالتی یحیی بها العظم الرمیم
زوج الصهباء بالماء الزلال | واجعلن عقلی لها شهراً حلال
انها ارجاع ایام الشباب | من یذق منها عن الکونین غاب
واسقنی کاساً فقد لاح الصباح | والثریا غربت والدیک صاح
جمرة من نار موسی نورها | وانها قلبی وصدری طورها
یا مغنی ان عندی کل غم | قم والقی النار فیها والنغم
یا مغنی فان العمر ضاع | لا یطیب العیش الا بالسماع
اغن لی دوراً فقد دار القدح | والصبا قد فاح والقمری صدح
واتل عندی من احادیث الحبیب | ان قلبی من سواها لا یطیب
واطو عنی ذکر ایام الفراق | ان ذکر البعد مما لا یطاق
قم وزمزم لی واشعار العرب | کی تیم الحظ فیها والطرب
وافتتح منها بنظم المستطاب | قلته فی بعض ایام الشباب

قد صرفت العمر فی قیل وقال | یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لی باشعار العجم | کی تریح الروح من هم وغم
وابتدی منها ببیت المثنوی | للحکیم المولوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند | وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
قم وخاطبنی بکل الالسنه | قل لقلبی ینتهی من فی السنه
انه فی غفلة من حاله | خابط فی قیله مع قاله
کل ان جالب قیداً جدید | قائلاً من جهله هل من مزید
عاکف دهراً علی اصنامه | یئس الکفار من اسلامه
کم انادی وهو لا یصغی لتناد | وا فؤادی وا فؤادی وا فؤاد
یا الهی اتخذ قلباً سواه | فهو ما معبوده الا هواه

فی حقیقة الانسان

ای مرکز دایره امکان | وی زبده عالم کون ومکان
تو شاه جواهر ناسوتی | خورشید مظاهر لاهوتی
تا کی ز علایق جسمانی | در چاه طبیعت خود مانی
تا چند بتربیت بدنی | قانع بخذف ز در عدنی
صد ملک ز بهر تو چشم براه | ای یوسف مصر بر آ از چاه

یا والی مصر وجود شوی
سلطان سریر شهود شوی

در روز الست بلی گفتی
امروز به بستر لا خفتی

ز معارف عالم عقبی دور
بزخارف عالم حسن غرور

از موطن اصلی نیاری یاد
پیوسته بلهو ولعب دلشاد

نه اشک روان نه رخ زردی
الله الله تو چه بیدردی

یکدم بخود آ و ببین چه کسی
بچه بسته دل بکه همنفسی

زین خواب گران بردار سری
میپرس ز عالم دل خبری

زین رنج عظیم خلاصی جوی
دستی بدعا بردار و بگوی

یارب یارب بکریمی تو
بصفات کمال و رحیمی تو

یارب به نبی و وصی و بتول
یارب یارب بدو سبط رسول

یارب بعبادت زین عباد
بزهادت باقر علم و رشاد

یارب یارب بحق صادق
بحق موسی بحق ناطق

یارب یارب برضا شه دین
آن ثامن ضامن اهل یقین

یارب بتقی و مقاماتش
یارب بنقی و کراماتش

یارب بحسن شه بحر و بر
بهدایت مهدی دین پرور

کاین بنده مجرم عاصی را
وین غرقه بحر معاصی را

از قید علایق جسمانی
وز بند وساوس شیطانی

لطفی بنما و خلاصش کن
وز اهل کرامت خاصش کن

یارب یارب که بهائی را
این بیهوده گرد هوائی را

که بلهو ولعب شده عمرش صرف
ناخوانده ز حرف وفا یک حرف

زین غم برهان که گرفتار است
در دست هوا و هوس خوار است

در شغل زخارف دنیی دون
مانده بهزار امل مفتون

رحمی بنما بدل زارش
بگشا ز کرم گره از کارش

از پیش مران ز در احسان
بسعادت ساحت قرب رسان

وارسته ز دنیی دونش کن
سر حلقه اهل جنونش کن

فی التذکر للموت

ای باد صبا به پیام کسی
چون بشهر خطا کاران برسی

بگذر بمحله مهجوران
وز نفس و هوا ز خدا دوران

وانگاه بگو به بهائی زار
کای نامه سیاه خطا کار

کی عمر تباه کنه پیشه
تا چند زنی تو بپا تیشه

تا کی باشی بیمار گناه
ای مجرم عاصی نامه سیاه

شد عمر تو شصت و همان پستی
وز باده لهو و لعب مستی

گفتم که مگر بسی برسی
یابی خود را دانی چه کسی

در سی ورسی ز کلام خدا
رهبر نشدت بطریق هدی

از بی جهل چو شدی واصل — جز جهل ز جهل نشدت حاصل
اکنون که بشصت رسیده سال — یکدم نشدی فارغ ز وبال
درراه خدا قدمی نزدی — برلوح وفا رقمی نزدی
بستی ز علایق جسمانی — رسوا شدهٔ و نمیدانی
از اهل غرور بسی پیوند — خود را بشکسته دلان دربند
شیشه چو شکست شود ابتر — جز شیشهٔ دل که شود بهتر
ای ساقی بادهٔ روحانی — زارم ز علایق جسمانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش — یکجرعه ز جام طهورم بخش
کز سر فکنم نصد آسانی — این کهنه لحافه هیولانی

فی مذمت علم المجازی

ایکرده بعلم مجازی خو — نشنیده ز علم حقیقی بو
سرگرم بحکمت یونانی — دل سرد ز حکمت ایمانی
در علم رسوم چو دل بستی — براوجت اگر ببرد پستی
بکدر نکشود ز مفتاحش — اشکال فزود زایضاحش
ز مقاصد آن مقصد نایاب — ز مطالع آن طالع در خواب
راهی ننمود اشاراتش — دل شاد نشد ز بشاراتش
محصول نداد محصل آن — اجمال فزود مفصل آن

دلی

تاکی ز شفاش شفا طلبی — وز کاسه زهر دوا طلبی
تا چند بکتب یونان مانند — بر سفره چرکن یونانی
تاکی بهزار شعف لیسی — ته مانده ز کاسهٔ ابلیسی
سور المؤمن فرمود نبی — سور ارسطو تو چه طلبی
سور آنجوئی که در عرصات — ز شفاعت او یابی درجات
در راه طریقت او ره کن — با نان شریعت او خو کن
کان راه در او نه ریب و شکست — وان نان نه شور نه بی نمکست
تا چند ز فلسفهات لافی — دین با یبس و رطب بهم بافی
رسوا کردت با این بشره — برهان ثبوت و عقول عشره
در کف ننهاده بجز بادت — برهان تناهی ابعادت
زان فکر که شد بهیولا صرف — صورت نگرفت از آن یکحرف
تصدیق تو چکونه باین بتوان — کاندر ظلمت برود الوان
علمیکه مطالب آن این است — میدان که فریب شیاطین است
تا چند دو اسبه پیش تازی — تا چند بمطالعه اش نازی
این علم دنی که تراجانست — فضلات فضایل یونانست
خود گو تا چند چو خرمگسان — نازی و خوری فضلات کسان
تا چند زغایت بیدینی — خشت کتبش برهم چینی

اندر پی آن کتب افتاده | پیسی بکتاب بیت صدا داده
نی رو بشریعت مصطفوی | نه دل بطریقت مرتضوی
نی بهره ز علم فروع و اصول | شرعی با دوست ز خدا و رسول
ساقی ز کرم دو سه پیمانه | ورده بمها لی دیوانه
زان می که کند مس او اکسیر | وعلیه یسهل کل عسیر
زان می که اگر ز قضا روزی | یکجرعه از آن شودش روزی
از صفحهٔ خاک دود اثرش | وز قلهٔ عرش رسد خبرش

فی ذم الغرور والکبر

ای مانده ز مقصد اصلی دور | آکنده دماغ ز باد غرور
در علم رسوم گرو مانده | بشکسته زپای خود این گنده
تا چند زنی ز ریاضی لاف | تا کی افتی بهزار گزاف
وز دایرهٔ عشره دقایق وی | هرگز نبری بدقایق پی
وز جبر و مقابله خطا بین | جبر نشود گفتت فی البین
در روز پسین که رسد موعود | نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند ز تو مشغولی | نه شکل عروس و نه مأمونی
در قبر بوقت سؤال جواب | نفعی ندهد بتو اسطرلاب
زان ره نبری بدر مقصود | نفسش قلب است و فرس نابود

از

از علم رسوم چه مجهولی | اندر طلبش تا کی پویی
علمی بطلب که ترا فانی | سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که بدل نور است | سینه ز تجلی آن طور است
علمی که از او چو شوی محظوظ | گردد دل تو لوح محفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست | یعنی ذوقی و کتابی نیست
علمی که نه از دست ازدونی | محتاج بآلت قانونی
علمی بطلب که نماید راه | وز سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب که جدالی نیست | حالی است تمام و مقالی نیست
علمی که مجادله را سبب است | نورش ز چراغ ابولهب است
علمی بطلب که گزافی نیست | اجماعی است و خلافی نیست
بعلوم غریبه تفاخر چند | زین گفت و شنود زبان دربند
سهل است نحاس که زر کردی | زر کن مس خود اگر مردی
اشکال خیانت و نیرنجات | دور است فکنند ز طریق نجات
از جفر و طلسم برو زپسین | نفعی نرسد بتو ای مسکین
بگذر از همه بخود پرداز | کز پرده برون نرود آواز
علمیکه دهد بتو جان تو | علم عشق است ز من بشنو
عشق است کلید خزائن جود | سازی در همه ذرات وجود

عاقل

غافل تو نشسته بمحنت و رنج اندر لعل تو کلید گنج
جز حلقه عشق مکن در گوش از عشق بگو در عشق بکوش
علم رسمی همه خسران است در عشق آویز که علم آن است
آن علم ز تفرقه برهاند آن نور ترا ز تو بستاند
آن علم ترا برد براهی کز شرک خفی و جلی برهی
آن علم ز چون و چرا خالیست سرچشمه آن علی عالیست
ساقی قدحی ز شراب الست که چشیش پای نفشردش دست
در ده بهائی دلخسته آن دل بقیود جهان بسته
تا کند حرص ز پا شکند وین تخته کلاه ز سر فکند

فی صفات المتألهین

عشاق جمالک احترقوا فی بحر صفاتک قد غرقوا
فی باب نوالک قد وقفوا ولغیر جمالک ما عرفوا
نیران الفرقة تحرقهم امواج الادمع تغرقهم
گر پای نهند بجای سر در راه طلب ز ایشان بگذر
که شیدا اند ز شوق لقا پا را ز سر سر را از پا
من غیر زلالک ما شربوا و بغیر خیالک ما طربوا
صدمات جمالک تغنیهم نفحات وصالک تحییهم

لم قد احیوا کم قد ماتوا عنهم فی العشق روایاتوا
طوبی للفقیر و اعتقهم بشری لحزین و اقفهم
یا رب یا رب که بهائی را آن عمر تباه ریائی را
حظی ز صداقت ایشان ده توفیق رفاقت ایشان ده
باشد که شود ز فنا نشان نه اسم از او نه رسم و نشان

فی مذمة لهو

ای داده خلاصه عمر بباد دی گشته بلهو و لعب دلشاد
ای مست ز جام هوا و هوس دیگر نه شراب معاصی بس
زین بیش حطبه گناه مباش سرغابی بحر گناه مباش
تا چند روی بره باطل یکبار بخوان رهی حق باطل
از توبه بشوی گناه و خطا در توبه بجوی نوال عطا
کز توبه رسی بنعیم مقیم در توبه رهی ز عذاب الیم
توبه در صلح بود یارب در را مکوب بصید یارب
نومید مباش ز عفو اله ای مجرم عاصی نامه سیاه
گرچه گنه تو ز حد بیش است لطف و کرمش ز عدد بیش است
عفو ازلی که برون ز حد است خواهان فزون از عدد است

لیکن چندان در جرم مپیچ | که بکان صلح نماند هیچ
تا چند کنی ای شیخ کبار | توبه تلقین بهائی زار
گر توبهٔ روز ز شب شکند | زین توبه بروز دگر فکند
عمرت بگذشت و لبت عیی | در توبه صبح شکست و بیا
ای ساقی دلکش فرخ فال | دارم ز حیات هزار ملال
در ده قدحی ز شراب طهور | برمن بگشا در عیش و سرور
که گرفتارم بغم ناگاه | زین توبه سست تر ز گناه
ای ذاکر خاص بلند مقام | آزرده دلم ز غم ایام
زین ذکر جدید فرح افزای | غمهای جهان ز دلم بزدای
میگوی با ذوق و دل آگاه | الله الله الله الله
کین ذکر فصیح همایون سر | وین نظم بدیع بلند اختر
در بحر غریب چه جلوه نمود | درهای بسته بخلق گشود
آنرا برخوان بنوای حزین | وز قلهٔ عرش شنو تحسین
یارب بکرامت اهل صفا | بهدایت پیشروان هدی
کین نامهٔ نامی نیک اثر | کآورده ز عالم قدس خبر
پیوسته خجسته بمانش کن | مقبول خواص و عوامش کن

تمت بالخیر و السعاده بید الاحقر علی اکبر خطاط

۱۳۲۹

صحافی
هادی دهقانپور

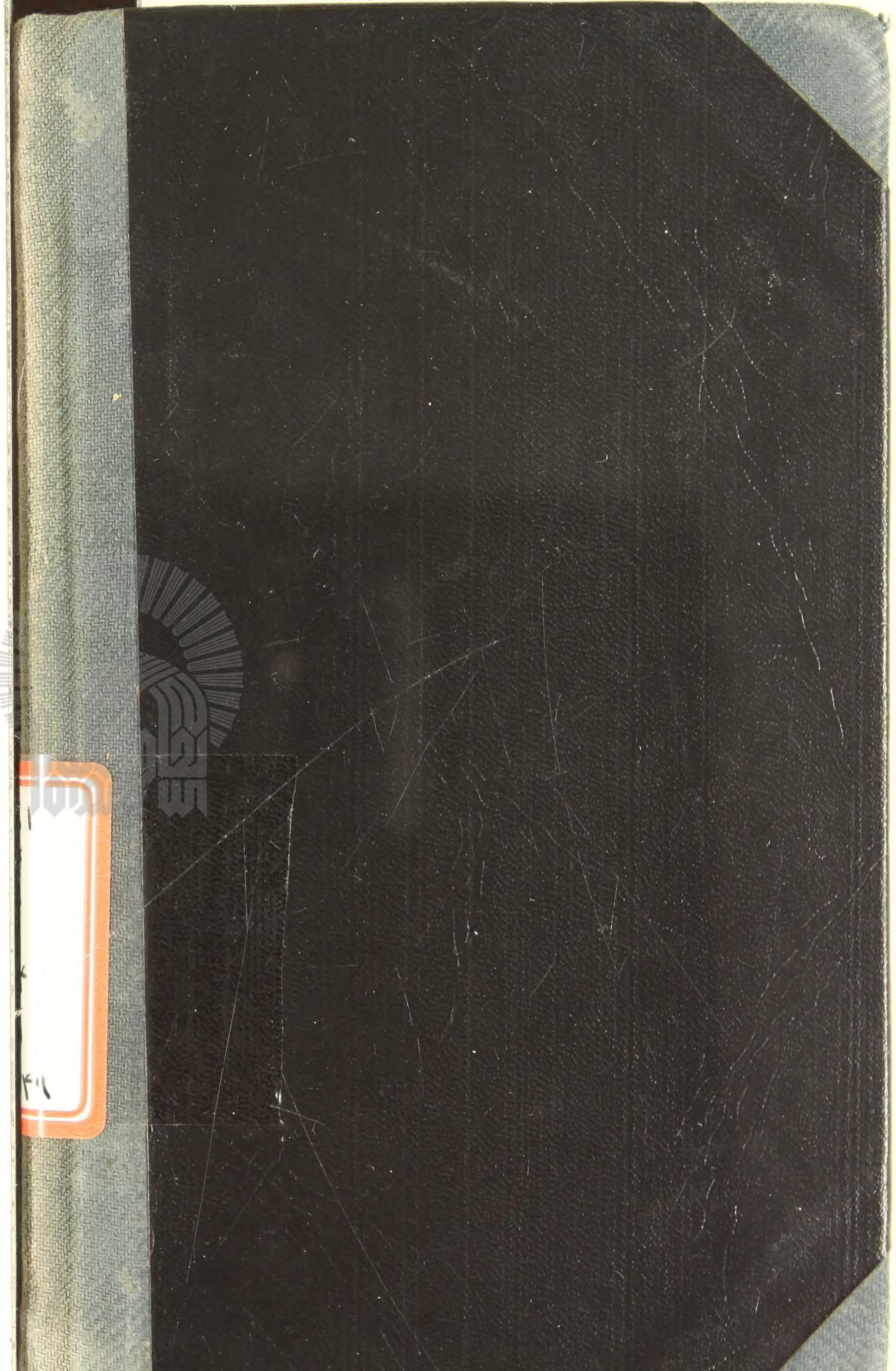

۸/۵۹ [illegible]